



من، تو و تصمیم‌های تازه



تا حالا فکر کرده‌ای که اگر هفته‌ای دو کتاب بخوانی، آخر ماه ۸ کتاب خوانده‌ای؟

اگر سه کتاب بخوانی می‌شود ۱۲ کتاب و اگر...

در کتابخانه‌ی مدرسه‌ی شما چند کتاب هست؟

من و تو می‌خواهیم امسال با امید به خدا، کار جدیدی را شروع کنیم. با هم بخوانیم و با هم نوشتمن را تمرین کنیم. پس شروع کن. چه طوری؟ به کتابخانه‌ی مدرسه‌ات برو. خوب کتاب‌ها را زیر و رو کن. به کمک معلمت بین در کتابخانه‌ی مدرسه‌ه چند کتاب مناسب برای شما وجود دارد. در خانه چند کتاب داری؟ اگر کتابی داری که آن را خوانده‌ای و دیگر به آن احتیاج نداری، می‌توانی به کتابخانه‌ی مدرسه هدیه کنی. این طوری دیگران هم از آن استفاده می‌کنند. البته می‌دانم که دوست داری بعضی از کتاب‌ها را برای خودت داشته باشی و بارها بخوانی. آن‌ها را نمی‌گوییم.

پس بیا از همین امروز شروع کنیم. اول یک کتاب بخوانیم. بعد یک دفتر یادداشت درست کنیم و توی آن اسم همه‌ی کتاب‌هایی را که می‌خوانیم بنویسیم. موافقی؟ پس با من همراه شو.

افسانه موسوی گرمارودی

سُرسره بازی

• سرور کتبی



یکی بود. یکی نبود. یک مورچه بود که خیلی دلش می‌خواست سُرسره‌بازی کند.
اما وقتی به سرسره نگاه کرد، گفت: «وای... چه سرسره‌ی بلندی! من نمی‌توانم بالا بروم؛ برای همین باید غصه بخورم.»

مورچه کنار پله‌های سرسره ایستاد و غصه خورد.
خشنخش... صدای چی بود؟

یک برگ خشک، روی پله‌ی اوّل نشسته بود و قصه می‌گفت. قصه‌ی برگ، زرد و پاییزی بود.
مورچه گفت: «چه قصه‌ی قشنگی! چرا غصه بخورم؟ بالا می‌روم؛ تو بغل برگ می‌نشینم
و به قصه‌ی او گوش می‌کنم.»

از پله‌ی اوّل بالا رفت. تو بغل برگ نشست و به قصه‌ی او گوش داد.
ویز... ویز... صدای چی بود؟

یک زنبور، روی پله‌ی دوم نشسته بود و شعر می‌خواند. شعر زنبور،
شیرین و عسلی بود.

مورچه گفت: «چه شعر قشنگی! چرا غصه بخورم؟ بالا
می‌روم و به شعر زنبور گوش می‌کنم.»

مورچه یک پله بالاتر رفت. کنار زنبور نشست و به شعر
او گوش داد.

روی پله‌ی سوم سرسره، آفتاب نشسته بود.

مورچه گفت: «چه آفتاب قشنگی! چرا غصه
بخورم؟ بالا می‌روم. تو بغل آفتاب می‌نشینم
و گرم می‌شوم.»

مورچه بالا رفت و به پله‌ی سوم رسید.
توى بغل آفتاب نشست و گرم شد.

خورشید داشت غروب
می‌کرد. مورچه می‌خواست



به خانه برگرد که یک پروانه از راه رسید و گفت: «می‌آیی سرسره بازی؟»
مورچه گفت: «سرسره خیلی بلند است. نمی‌توانم بالا بروم.»
پروانه خندید و گفت: «تو که بالای سرسره هستی.
زود باش سُر بخور و پایین بیا.»
مورچه نگاه کرد. او به بالای سرسره رسیده بود.
با خوشحالی گفت: «چرا غصه بخورم؟ من می‌توانم
سرسره بازی کنم.»
و با شادی سُر خورد و از سرسره پایین آمد.



چسب زخم مهریان

سعیده موسوی‌زاده

چسب زخم، خسته بود
در کشو نشسته بود
روی میز، قاب عکس
پایه اش شکسته بود

چسب زخم کنجکاو
یک سرگ کشید و دید
قابل عکس، طفلکی
داشت درد می کشید

چسب زخم مهریان
پایه را به قاب بست
قاب، مثل روز قبل
روی پایه اش نشست

تصویرگر: هدا حدادی

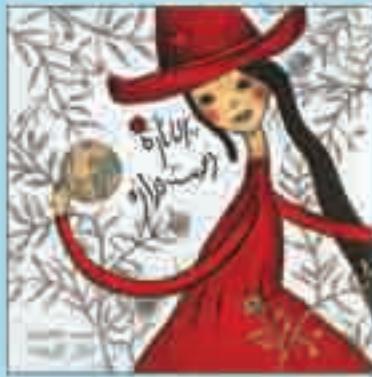


The image shows the front cover of a children's book titled "کانهبا کسی شوختی ندارند" (Kanheba, No One Likes to Get Wet). The title is written in large, colorful, bubbly letters at the top. Below the title, the author's name "فرهاد حسن زاده" (Farhad Hosseini Zadeh) is written in smaller letters, accompanied by a small yellow circular icon. A hand is visible on the right side of the cover, pointing towards the title.

فرهاد حسن زاده



اَرْمَاهِيْ هَا بَا كَسْى شُوخِي نَدَارِنْد؛ حَتَّى بَا نُويِسِنْدَهُهَا.
اَرْمَاهِيْ دَاسْتَان اَرْمَاهِيْ رَا مِي نُوشْت.
تَالَابِ!
خَرَرَت...
خَرَرَت... خَرَرَت...
او بَنَيَادِ دَاسْتَان اَرْمَاهِيْ رَا مِي نُوشْت.
خَرَرَت...
خَرَرَت... خَرَرَت...
امَا دِيرَ شَدَه بَود، خَيلَى دِيرَ.
خَرَرَت... خَرَرَت... خَرَرَت...
خَرَرَت... خَرَرَت... خَرَرَت... خَرَرَت...
خَرَرَت وَحَشْتَ كَرْد وَ قَلْمَش رَا كَنَار گَذاشت.
نوِيِسِنْدَه بَرِيدَه مِي شَد.
خَرَرَت... خَرَرَت... خَرَرَت...
يَك دَايِرهِي بَزَرَگ، وَسْط مِيز چَوبِي نُويِسِنْدَه، بَرِيدَه مِي شَد.
خَرَرَت... خَرَرَت... خَرَرَت...
نوِيِسِنْدَه با تَعْجِب بَه مِيزِش نَگَاه كَرْد.
خَرَرَت... خَرَرَت... خَرَرَت...
اين صَدَاي چَه بَود؟
خَرَرَت... خَرَرَت...
خَرَرَت... خَرَرَت...



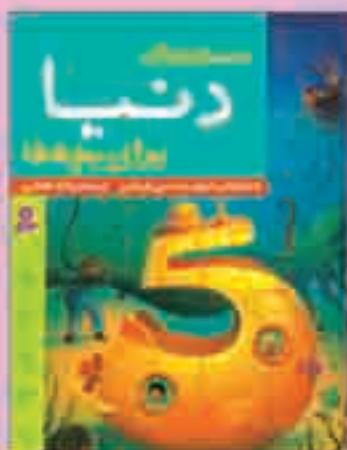
نام کتاب: پری نازه دست درازه
نویسنده: فرهاد حسن‌زاده
تصویرگر: نرگس محمدی
ناشر: به نشر / کتاب‌های پروانه
چاپ اول - ۱۳۸۸

در این کتاب، پری نازه می‌تواند جادوگری کند.
یکبار که با جادو دست‌هایش دراز شد، چه کارها که
با آن دست‌های دراز انجام نداد...
برای تهیه‌ی این کتاب می‌توانی با شماره‌ی ۰۲۱-۸۸۹۶۲۳۰۱
و ۰۲۱-۸۸۹۶۰۶۲۰ تماس بگیری.



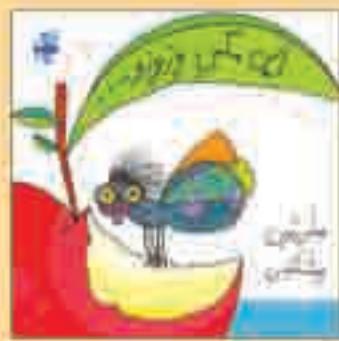
نام کتاب: نمکی
به روایت: ناصر یوسفی
تصویرگر: هدا حدّادی
ناشر: پیدایش
چاپ اول - ۱۳۸۸

اگر به داستان‌های قدیمی (از آن داستان‌های عجیب و غریبی که مادربزرگ‌ها تعریف می‌کنند) علاقه‌مندی حتماً این کتاب را بخوان.
برای تهیه‌ی این کتاب می‌توانی با شماره‌ی ۰۲۱-۶۶۹۷۰۲۷۰ تماس بگیری.



نام کتاب: داستان‌های دنیا برای بچه‌ها
ترجمه: لاله جعفری
ناشر: قدیانی / کتاب‌های بنفسه
چاپ اول - ۱۳۸۹

اگر به داستان‌های متفاوت و جور و اجور علاقه‌مندی،
حتماً این کتاب را بخوان.
برای تهیه‌ی این کتاب می‌توانی با شماره‌ی ۰۲۱-۶۶۴۰۴۴۱۰
تماس بگیری.



نام کتاب: این مگس و زوزو
شاعر: عباس تربن
تصویرگر: رضا مکتبی
ناشر: امیرکبیر / کتاب‌های شکوفه
چاپ اول - ۱۳۸۸

اون رویه رو، تو قفسه / نشسته یک کتاب نو/
می خواد با من حرف بزنه / داد می زنه: «بیا جلو!»
زُل می زنه تو چشم من / می گه: «بیا منو بخر!»
منو ورق بزن سریع / پاشو با هم بریم سفر.»

برای تهیه‌ی کتاب می‌توانی با شماره‌ی ۰۲۱-۳۳۹۹۱۵۵۵
تماس بگیری.

رازهای هم‌گفتی هم‌نگفتنی

علیرضا متولی

همهی ما یک دل داریم، فکر می‌کنم این شکلی باشد.

همهی ما توی دلمان چیزهای خیلی مهمی داریم؛ مثل مهربانی، دوست داشتن، آرزو، شادی، غم و راز. ما بعضی از چیزهایی را که توی دلمان هست به بقیه هم می‌دهیم؛ مثل مهربانی و شادی. وقتی کسی را دوست داریم، به او می‌گوییم دوست دارم. وقتی شاد هستیم، دوست داریم دیگران هم بفهمند که شاد هستیم.

اما چیزهایی هم هستند که دوست داریم آنها را توی دل خودمان نگهداریم؛ مثل آرزوها یا رازها. اگر تو هم در دلت رازهایی داری، پس می‌دانی که این راز مخصوص خود تو است و نباید آن را به کسی بگویی.

چیزهایی هم هستند که تو فکر می‌کنی راز هستند؛ اما راز نیستند و باید آنها را به دیگران بگویی. من می‌خواهم به تو کمک کنم تا بدانی چه چیزهایی راز هستند و چه چیزهایی راز نیستند. در شماره‌ی بعد، مجله‌ی را ورق بزن تا به این صفحه بررسی. رازهایی دارم که باید به تو بگویم.

نه کلمی، نه پیچی پیچی هیچی

زهره پریخ



حائزونها عروسی داشتند. پدر حائزون

یک مزرعه‌ی درست و حسابی پیدا کرد و به همه‌ی فامیل گفت: «شانی: خیابان باغ، ته کوچه‌ی زیتون، شام: کلم پیچ تازه‌ی از خاک در نیامده.»

شب، حائزونها با هدیه و تقدیق صدف‌ها آمدند عروسی. شام عروسی را تمام‌ تمام خوردن و گفتند: «خوشمزه بود و تازه.»

صبح، صاحب باغ بیدار شد و آمد توی باعچه و دید ای وای! باعچه‌اش صاف شده مثل کف دست. نه کلمی، نه پیچی، هیچی... صاحب باغ گفت: «فکر کنم دیشب حائزونها عروسی داشتند. این کار یکی و دوتا و ده تا حائزون نیست.»

خانم صاحب باغ که یکسره می‌زد پشت دستش، گفت: «اگر عروسی بوده که هیچی. آبرو داری کردند و گرنه یک سم‌پاشی درست و حسابی مهمان من هستند.»

آن وقت دو تایی گشتند دنبال اثر و نشانی از عروسی؛ نقلی، نباتی، شیرینی‌ای، کفش تقدیمی، تور آهار داری؛ بالاخره شالی، انگشتی، گردنبندی! بعد از هفت شب‌نما روز، یک نگین پیدا کردند قدیک ارزن.

خانم صاحب باغ گفت: «خودش است. نگین گردنبند عروس است. اتفاقاً من هم نگین گردنبند عروسی ام را توی جشن عروسی گم کردم. می‌دانم عروس حائزونها چه حالی دارد.»

آن وقت نگین را برداشت. همراه هدیه‌ی عروسی که یک کتری و قوری بود، گذشت توی جعبه، وسط باعچه. به شوهرش گفت: «خوب نیست

خشک و خالی نگین را پس بدیم. آن هم وقتی که می‌دانیم نگین مال گردنبند عروسی است.»





• تصویرگر: حدیثه قربان



من، خودم هستم

عبدالله‌ادی عمرانی



معلم و بقیه هم من را رضا صدا می‌زدند. وقتی هم می‌خواستم توی حیاط بازی کنم، قدم بلند شد. هیکلم عوض شد؛ درست مثل حمید شدم. همه، من را حمید

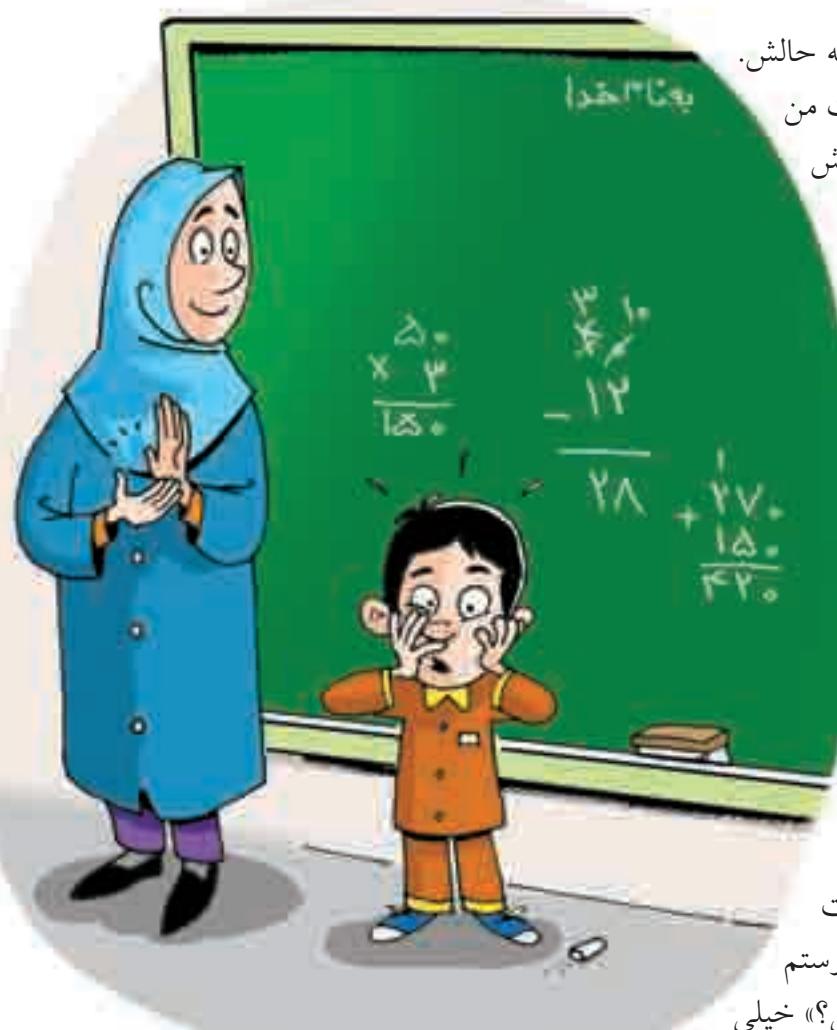
چند روز پیش بعد از یک اتفاق ناراحت کننده با خودم فکر کردم: (ای کاش من فرزند یک خانواده‌ی دیگر بودم! شاید خانواده‌ی محمود این‌ها، شاید هم حمید یا رضا...).

کاش به جای محمود بودم! خوش به حالش. هیچ‌کدام از ناراحتی‌ها و مشکلات من را ندارد. حتماً هر چه بخواهد برایش می‌خرند.

اصلاً اگر جای حمید بودم همه از قدِ بلند و چشم‌های قشنگم خوششان می‌آمد و از من تعریف می‌کردند. یا اگر به جای رضا بودم خیلی خوب می‌شد؛ چون او همیشه نمره‌هایش عالی است و حتماً همه رضا را از من بیشتر دوست دارند. وای اگر به جای او بودم).

در همین فکر بودم که خوابم بُرد. آن وقت خواب دیدم در کلاس ریاضی هستم و همه‌ی مسئله‌ها برایم مثل آب خوردن، ساده شده است. زنگ دیکته هم، همه‌ی کلمه‌ها را درست

نوشتم. خیلی عالی بود، ولی وقتی دوستم به من گفت: «رضا به من کمک می‌کنی؟» خیلی تعجب کردم. گفتم: «اعوضی گرفته‌ای، من مسعودم.»





- * به نظر تو چرا مسعود می خواست کس دیگری باشد؟.....
- * آیا می توانی احساس مسعود را در خواب بفهمی؟.....
- * وقتی مسعود فهمید که تغییر نکرده و هنوز خودش است چه احساسی داشت؟.....
- * چرا نمی خواست جای کس دیگری باشد؟.....
- * آیا تو هم تا به حال آرزو کرده‌ای که جای کس دیگری باشی؟.....
- * چه چیز در تو وجود دارد که از آن خوش حال هستی؟.....
- * آیا از این که خودت باشی، راضی هستی؟.....

صدا می کردند. قسم خوردم. التماس کردم. گریه کردم ولی بی فایده بود. وقتی با ناراحتی خواستم به مادرم شکایت کنم، مادرم گفت: «محمد آقا! چه طوری؟» عصبانی شدم.

فریاد زدم: «من مسعودم. من مسعودم. دیگر نمی خواهم جای کس دیگری باشم. می خواهم خودم باشم. خود خودم.»

وقتی با تکان‌های مادرم بیدار شدم، از خوشحالی فریاد زدم: «آخ جان! فقط خواب بود. من هنوز خودم هستم.» بعد از آن به خودم قول دادم که دیگر از این آرزوها نکنم.



رختروماه

طاهره اید





لواشک درست کنیم

فاطمه رادپور



برای درست کردن لواشک،
می‌توانی در هر فصل از سال میوه‌ی
مناسب همان فصل را انتخاب کنی.
ما می‌خواهیم با استفاده از میوه‌ی
آلو، لواشک درست کنیم.



ابتدا آلوها را بشوی. درون قابلمه بریز و
مقداری آب و شکر به آن اضافه کن. بعد
از پختن و غلیظ شدن، هسته و پوسته‌ی
آنها را جدا کن. آنچه به دست آمده، رُبّ
آلوا نام دارد.

کف سینی را با روغن، کمی چرب کن. مایع غلیظ شده
باید توی سینی به طور یکنواخت پخش شود. حالا
آن را در جای مناسب بگذار تا خوب خشک
شود.

بعد از اینکه خشک شد، آن را درون
کیسه‌های نایلونی قرار بده تا آلوده نشود.
حالا لواشك را به هر شکلی که دوست
داری برش بده.
یادت نزود موقع خوردن به دوستانت هم تعارف کن.





● شهرام شفیعی

چلوکباب

اوّلی: «یک بار برای ریسیس یک لطیفه تعریف کردم.
ریسیس هم برایم چلوکباب خرید.»

دومی: «یعنی این قدر از لطیفه‌ات خوشش آمده بود؟»

اوّلی: «نه... چون زده بود توی گوشم، خواست از دلم
در بیاورد!»



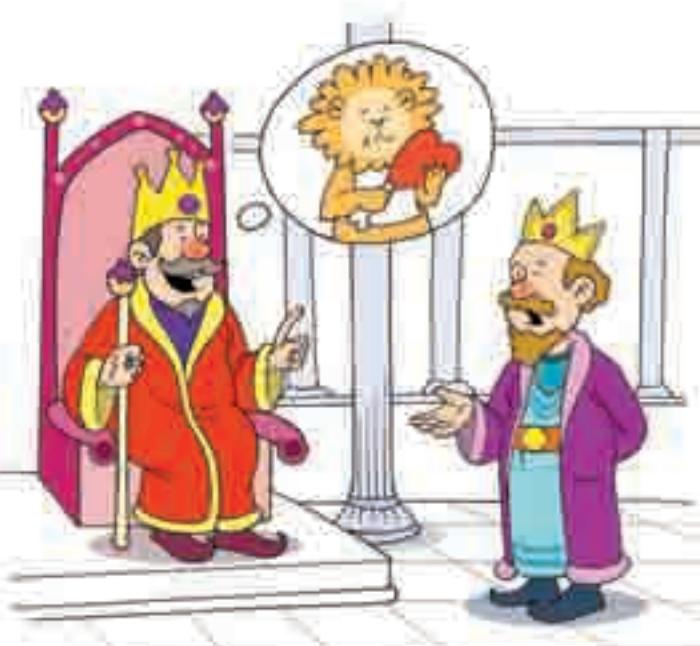
حال مادرزاد

پدر: «آقای پلیس! پسر شش ساله‌ی ما گم شده.»

پلیس: «پسرتان علامت مخصوصی دارد که با آن
بتوانیم پیدایش کنیم؟»

پدر: «بله قربان... پسرمان یک حال قهوه‌ای مادرزاد
روی چانه‌اش دارد.»

مادر: «نه، پسرم خال ندارد. ده دقیقه قبل از اینکه
گم شود، داشت شکلات می‌خورد. کمی شکلات به
چانه‌اش چسبیده بود!»



ملچ و ملوچ

پادشاه ظالمی بود که برای سرگرمی خودش، آدمها را
جلو شیرهای گرسنه می‌انداخت.

یک روز پادشاه کشور همسایه، به او گفت: «از دیدن

اینکه شیرها انسانی را می‌خورند ناراحت نمی‌شوی؟»
شاه ظالم جواب داد: «اصلاً ناراحت نمی‌شوم. شیرهای
من تربیت شده‌اند. هیچ وقت موقع غذا خوردن ملچ و
ملوچ راه نمی‌اندازن!»



سه سانت کوتاه کن!

آقایی دو شلوار به خیاط داد تا هر کدام را برایش سه سانتی متر کوتاه کند.
روز بعد، آن آقا به خیاطی رفت تا شلوارهایش را تحولی بگیرد.

خیاط گفت: «متائبّم... یکی از شلوارهایتان گم شده. عوضش این یکی را برایتان شش سانت کوتاه کردم!»



قطب جنوب

خانمی به فروشگاه لوازم خانگی رفت و یک یخچال بزرگ خرید. بعد خواهش کرد که فروشنده، یخچال را به قطب جنوب بفرستد.

- چرا قطب جنوب خانم محترم؟

- شوهرم به سفر قطب جنوب رفته ... یک بار که تلفن زده بود، گفت که آنجا از یخچال هم سردرتر است... حالا من می خواهم شوهرم برود توی یخچال تا سرمانخورد!



خبر بد

اوّلی به دومی خبر داد: «برادر پیرتان در اثر تصادف مرد.»

دومی با شنیدن این خبر، از شدت ناراحتی غش کرد. اوّلی او را به هوش آورد و گفت: «برادرتان زنده است... فقط پایش شکسته.»

- اگر پایش شکسته، چرا گفتی مرد؟

- خواستم خبر شکستن پای برادرتان را ذره ذره بگویم!



شاعر روزهای بارانی

نحوه نیاز به



■ اسمش به «سوی خورشید» بود. قصه‌ی پرندۀ‌ای که می‌خواست خورشید را پیدا کند و جنگل را از سرما نجات بدهد.

● چه شد که برای بچه‌ها نوشتید؟

■ فکر می‌کنم بچه‌هایم باعث شدند، چون اوّلین کسانی بودند که نوشه‌هایم را برایشان می‌خواندم.

● تا حالا چند کتاب نوشته‌اید؟ کدام یک را بیشتر دوست دارید؟

■ حدود دویست کتاب. همه‌ی آن‌ها را هم دوست دارم. چون هر کدام بخشی از احساس، فکر و زندگی من هستند.

● چه طوری شعر می‌گویید؟

■ یک روز سرد بارانی، پسرم از سرویس مدرسه‌ه جا ماند. من مجبور شدم چند بارسوار و پیاده شوم و ماشین عوض کنم تا او را به مدرسه برسانم. در راه بازگشت

خانم مهری ماهوتی از شاعران بسیار خوب و مهربان کودک و نوجوان است. او می‌گوید بیشتر شعرهایش را در روزهای بارانی سروده است. متن زیر گفت‌وگویی است با او:

● کجا به دنیا آمدید و بزرگ شدید؟

■ در شهر بهار نارنج و یاس-بابل-به دنیا آمد و تا پایان دوره‌ی دیپلم آن‌جا بودم.

● در کودکی چه کسی برای شما قصه می‌گفت؟

■ قصه‌گوی اصلی من پدرم بود.

● آیا تا بهحال برایتان پیش آمده که مشغول شعر گفتن باشید و غذایتان بسوزد؟

■ بله؛ ولی نگذاشتم کسی بفهمد و یک غذای دیگر پختم.

● اوّلین کتاب قصه‌ای که برای کودکان نوشتید چه نام داشت؟



● اگر کسی از کار شما ایراد بگیرد چه کار
می‌کنید؟

■ حتماً درباره‌اش فکر می‌کنم و اگر بجا باشد،
می‌پذیرم.

● کلاس دوم و سوم که بودید چه سرگرمی‌هایی
داشتید و چه بازی‌هایی می‌کردید؟

■ سرگرمی ما کتاب بود و بازی‌های دسته جمعی.
خیلی کیف داشت! طناب بازی، لیلی، سُکُسُک،
هفت سنگ، یه‌قل، دوقل. من برای بازی‌های روزانه‌ام
برنامه می‌نوشتم.

● یک خاطره از کودکی‌هایتان تعریف کنید.

■ یک روز بارانی، خانم معلم مريض بود و به مدرسه
نيامده بود. کلاس ما هم تعطیل شد. من چند تا شيرینی
خریدم و به خانه‌ی خانم معلم رفتم. خانه‌ی او را بلد
بود. سرتا پا خیس شده بودم و کفش‌هايم گلی شده
بود. معلم مهربانم دست و صورتم را خشک کرد و
برایم چای آورد. من با همان سادگی کودکانه، همه‌ی
شيرینی‌ها را با چایی خوردم.

● بچه‌هایی که دوست دارند مثل شما شاعر و
نویسنده بشوند چه کار باید بکنند؟

■ با حوصله و علاقه مطالعه کنند. همیشه و همه‌جا. به
یکی، دو تا و ده تا کتاب قانع نباشند. کتاب‌های خوب را
با دقّت بخوانند و ببینند چرا آن کتاب‌ها برایشان قشنگ
و خوب است. نوشتن را تمرین کنند و از نشان دادن
نوشته‌های خود به دیگران نترسند و خجالت نکشند.

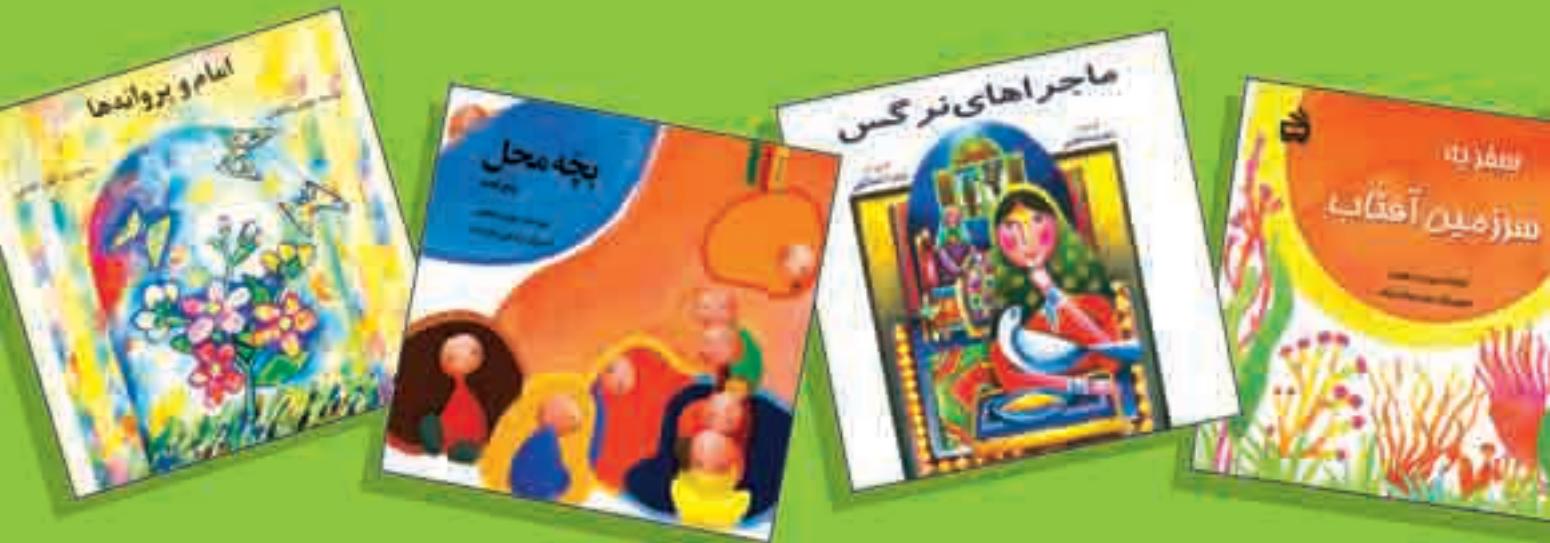
کاملاً خیس و خسته بودم. از شدت خستگی همانجا
نشستم و شعر «مادر» را سرودم. یک شاعر به راحتی از
کنار هر چیزی نمی‌گذرد.

ای آسمانِ سینه‌ی من
محاج مهتابِ نگاهت
روشن شده قلبم همیشه
با چشم‌های مثل ماهت

صدها ستاره می‌نشینند
شب‌ها به روی دامن تو
شب‌بوی زیبا عطر خود را
می‌گیرد از پیراهن تو

ای کاش لبخند تو مادر
هر روز سبز و تازه باشد
مثل نوازش‌های دست
شیرین و بی اندازه باشد

این ابرهای غصه‌ای کاش
فکر سفر بودند مادر
تا ماه چشمت خانه‌ای داشت
در آسمانی با صفات



آب و هوا



بر روی زمین، آب و هوای مختلفی وجود دارد. گاهی بارانی است، گاهی برفی، گاهی آفتابی و گاهی توفانی. این تغییرات را خورشید، هوا و آب به وجود می‌آورند.

۱۴. قطره‌های خیلی ریز آب باهم برخورد می‌کنند، به یکدیگر می‌چسبند و ابرها را می‌سازند.



حرکت هوا، باد را می‌سازد.



آب، باران و برف را می‌سازد.



خورشید، گرما را به وجود می‌آورد.



۱۵. آبها با هم قطره‌های بزرگتر و سنگین‌تری می‌شوند و به صورت باران، برف یا تگرگ به زمین بر می‌گردند.

۱۶. در آسمان چون هوا سرددتر است، بخار آب به قطره‌های کوچک آب تبدیل می‌شود.



روزهای بارانی

شماره‌های زیر را دنبال کن تا بیینی زندگی آب چگونه است.

۱۷. به این ترتیب آب‌ها دوباره سر جای اولشان بر می‌گردند.

۱۸. آب، بخار می‌شود؛ یعنی به گاز تبدیل می‌شود و به آسمان می‌رود. ما نمی‌توانیم این بخار را ببینیم.

۱۹. خورشید آب دریاها، دریاچه‌ها، رودخانه‌ها و برف روی قله‌ها را گرم می‌کند.



آب و هوای بادخیز
وقتی که هوا جا به جامی شود،
باد به وجود می آید. ما باد را
نمی بینیم؛ اما می توانیم ببینیم
که باد، برگ درختان را تکان
می دهد یا نوازش آن را روی
صورتمان حس می کنیم.



گرد باد هم بسیار قوی است و به
همین خاطر، می تواند همه چیز را
خراب کند.

طوفان، قوی تر از باد است و
می تواند شیروانی خانه ها را
جایه جا کند.

باد آرام، نسیم نامیده می شود.
نسیم می تواند لباس های خیس
را خشک کند.

رنگین کمان

وقتی در روزهای نیمه ابری باران می بارد، نور
خورشید با عبور از قطره های باران به رنگ های
گوناگون دیده می شود.

وقتی این اتفاق می افتد، همه می توانند
رنگین کمان را ببینند. رنگین کمان از
روی زمین به صورت کمان دیده
می شود؛ اما اگر مثلاً از داخل
هوای پما رنگین کمان را نگاه
کنیم، آن را دایره های
شكل می بینیم.

دانه های برف

دانه های برف وقتی ساخته می شوند
که هوا خیلی سرد باشد. در این
صورت آب به شکل دانه های یخ
درمی آید. دانه های برف به صورت
میلیون ها شکل مختلف وجود
دارند؛ یعنی با وجود اینکه همه می
آنها شش گوشه دارند؛ اما هر دانه
برف شکلش با دانه برف های دیگر
فرق می کند.

رنگین کمان بساز

با آب و نور خورشید می توانی رنگین کمان درست کنی.



وسایل مورد نیاز :

۱. در ظرفی آب بریز و آن را
جلوی پنجره، جایی که آفتاب
می تابد، قرار بده.

۲. آینه ای را در این ظرف بگذار؛
طوری که نور خورشید بتواند از آن
به آب بتابد و دوباره از آب میان
ظرف به آینه برگردد.

۳. کاغذی را بالای ظرف نگه
دار و آینه را جایه جا کن تا بتوانی
رنگین کمان را روی کاغذ ببینی.

An illustration of a pencil character with a large orange flame at the top, writing the title 'حاب و حوانی' (Hab-o-Hwanee) on a green background. The pencil has a face with eyes and a smile, and it is surrounded by green leaves.

A close-up photograph of a red and orange snake coiled in a spiral pattern. The snake's body is thick and textured, with vibrant red and orange scales. It is positioned in the lower half of the frame, with its head pointing towards the bottom right. The background is blurred, showing some green foliage and possibly a body of water.



A painting of a woman carrying a large basket on her head, wearing a red shawl and a blue skirt. The background is green.



د. دکتر بیهمان برایان روزی یک فقره آب درون خود را
در پایین قرار داده و از آن روزی میگذرد.



(اوی: چرا پلیس از هور چه به جای سما



جیک و جیک و جیک

بچه‌ها شما می‌توانید این نمایش را در مدرسه اجرا کنید.

شخصیت‌ها: قصه‌گو - پیرمرد - گنجشک - مار

○○○

موقعیت صحنه: (چند درخت میوه که روی یکی از آن‌های لانه‌ی گنجشک کوچکی به چشم می‌خورد).

قصه‌گو: سلام بچه‌های عزیز! امروز می‌خواهم برای شما یک داستان تعریف کنم. داستان گنجشک کوچکی که از امام رضا (ع) کمک خواسته بود. یک روز امام رضا (ع) همراه با پیرمردی، که از دوستان نزدیک ایشان بود، برای چیدن میوه به باغ بزرگی رفته بودند که ...

گنجشک: [به سمت نور یا سایه‌ای که انگار سایه یا نور امام رضا (ع) است] جیک و جیک و جیک کمک کنین، جیک و جیک و جیک کمک کنین، بچه‌های کمک کنین...

مار: به به! چه بچه گنجشک‌هایی! آن می‌رَم بالای درخت و همشون رو یک لقمه می‌کنم آخ جون!

قصه‌گو: بله! امام رضا (ع) متوجه شدند که مار بزرگی به لانه‌ی گنجشک نزدیک می‌شود.

پیرمرد: ای امام عزیز، اون گنجشک از شما چی می‌خواهد، برای چی این قدر ناراحته؟

قصه‌گو: امام رضا (ع) فرمودند، ماری به لانه‌ی آن گنجشک حمله کرده و او نگران بچه‌هایش است. از تو می‌خواهم بروم و آن مار را دور کنم.

پیرمرد: چشم ای امام عزیز! [با چوب دستی به طرف مار می‌رود] ای مار بدجنس! زود از این جا دور شو. بروم از اینجا دور شو.

قصه‌گو: پیرمرد با تلاش مار را از لانه‌ی گنجشک فراری داد و نزد امام رضا (ع) برگشت.

پیرمرد: ای امام عزیز، دیگر خیالتان راحت باشد. مار بدجنس را فراری دادم.



کمک کنید!

نوشته‌ی مجید ملامحمدی
برگردان به نمایشنامه: مهدی شکاری

قصه‌گو: امام (ع) که از این کار خیلی
خوش حال شده بودند دستشان را
روی شانه‌ی پیرمرد گذاشتند و با
مهربانی خنديدند.

حالا بچه‌های عزیز! امیدوارم
ما هم بتوانیم موقع گرفتاری به
دیگران کمک کنیم و از این کار
خوش حال باشیم.



آیا تا به حال به خانه‌ها خوب نگاه کرده‌ای؟

● سپیده فتحی



○ عشاير در چادر زندگى مى‌کنند.



○ سقف خانه‌ها در شمال ایران شیروانی است.



○ در کویر، خانه‌ها سقفی گنبدی شکل دارند.



○ در شهرهای بزرگ، خانه‌ها آپارتمانی هستند.



○ روستایی‌ها خانه‌هایی کاهگلی دارند.



پس چرا ما بیشتر وقت‌ها در نقاشی‌های یمان خانه‌ها را با سقف‌های شیروانی می‌کشیم؟
 آیا تا به حال به خانه‌ی خود خوب نگاه کرده‌ای؟ از خانه‌های مختلف عکس بگیر. با دقّت به آن‌ها نگاه کن.
 چه تفاوت‌هایی با هم دارند؟ خودت یک خانه بکش.
 اصلاً یک خانه‌ی خیالی را نقاشی کن و آن را برای ما بفرست.

یادت باشد می‌خواهیم همه‌ی این کارها را خودت انجام دهی و از بزرگ‌ترها کمک نگیری.



المپیک و

تاریخچه‌ی آن

فریبا محمدیان

اولین بار بازی‌های المپیک ۷۷۶ سال قبل از میلاد(تولد مسیح(ع)) و با امید به صلح و آرامش در جهان برگزار شد. «المپیا» نام محلی در یونان بود که مسابقات را آن‌جا برگزار کردند. این مسابقات تا حالا ۳۱۵ دوره برگزار شده است. و ابتدا تنها دو رشته‌ی مشت زنی و ارآبه^۱ رانی بود؛ بعدها رشته‌ی دو دویست متر و پرتاب دیسک و کُشتی هم به آن اضافه شد. در گذشته، بازی‌های المپیک بیشتر جنبه‌ی مذهبی داشت. در پایان مسابقه هم به برنده‌گان تاجی از برگ زیتون و گل اهدا می‌شد؛ اما امروزه بیشتر برای حفظ سلامت و تندرستی جسم، هر چهار سال یکبار در کشورهای مختلف برگزار می‌شود.

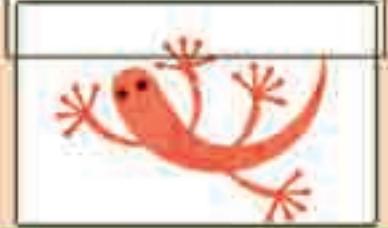
پرچم المپیک با زمینه‌ی سفید نشانه‌ی صلح و دوستی است. پنج حلقه، نماد و نشان‌دهنده‌ی پنج قاره‌ی جهان هستند. رنگ‌های آن عبارتند از: آبی، زرد، سیاه، سبز و قرمز.

^۱ ازابه: گاری که دو چرخ داشت و برای حمل و نقل به کار می‌رفت.

بامارمولک چه کار کردنی

نویسنده و تصویرگر: هدایت حدادی

وقتی پا می شوم،
وقتی دارم صبحانه می خورم
مارمولک توی قوطی چه کار می کند؟
وقتی حاضر می شوم،
کیفم را آماده می کنم،
مارمولک توی قوطی چه کار می کند؟
وقتی تو مدرسه ام،
سر کلاس نشسته ام،
مارمولک توی قوطی چه کار می کند؟
شب توی رختخواب،
وقتی خوابم نمی برد،
هی به مارمولک فکر می کنم.
مارمولک توی قوطی چه کار می کند؟
مامانش چه کار می کند؟
بابایش چه کار می کند؟
من چه کار می کنم؟





امیرحسین صالحی، ۹ ساله، از تهران



محمد مهرورزیان، ۹ ساله، از خراسان رضوی



- * بچه‌ها! سال گذشته در مسابقه‌ی کتاب‌خوانی مجله سه نفر برنده شدند.
۱. سعیده و حدیثه موسی‌زاده از تهران: برنده‌ی یک دوربین دیجیتال
 ۲. زهرا رضایی از فلاورجان اصفهان: برنده‌ی یک دوچرخه
 ۳. کیانا جلالی جویباری از بهشهر: برنده‌ی یک عدد اسکووتر پس از همین شماره اوّل مطالعه را شروع کن. شاید برنده‌ی امسال شما باشد.

نامه‌های رسیده

آذربایجان شرقی: آیسان کشنی خامنه/آمل: امیرعباس قلی‌پور/اسفراین: عادل بیهقیان/اصفهان: مهشاد باقری، مهدی طالبی، فرشته ایمانیان، مائدۀ شیرانی، ؟ اکبری، فائزه زاغیان/اسلام‌آبادغرب: ستایش مولایی/ارومیه: امیرحسین لوزعی، مهسا سلیم‌زاده نازلو/انزلی: فائزه هاشمی مقدم/هوایز: فاطمه زهرا نواصی/بروجرد: هونم بیطانزاده/پندرعباس: ریحانه علی‌نژاد/بابل: محمد معصوم‌نیا، آرزو هاشم‌پور/تنکابن: مهدی نیک‌هدایتی/تهران: مهریار اقدامی، پرهاشم اکبری، بامداد زندباف، هانیه قاسمی، فرناز فرامرزی، علیرضا اسدی، امیرحسین بیزان بخش، معصومه پاک حضان، میبا حمزه، شایان پرویزی، زینب امیدی (ازینکه همیشه در مسابقات شرکت می‌کنی متشکّریم و از اینکه این همه مجله را دوست داری خوش حالم)، صدف آب‌باز/خراسان‌جنوبی: جواد جعفرزاده/وفسنجان: احمد رحیمی‌پور/رشت: محمد کوچک‌نیا/زنجان: مهرداد سلطانی، بهاره دویران/زرین شهر: راضیه شاکریان/سراب: سپهر مظلومی/ساوه: فائزه صدقی/ساری: بچه‌های خوب دبستان فرهنگ/شاهروود: فاطمه سعیدی/شهرری: نفیسه ممتاز‌کاری، شهرکرد: صالح پور‌جعفری، شیراز: آسیه صدیقی، صبا رهبر/ فلاورجان: اصغر آرامی‌نیا/قلعه‌نوخران: فاطمه حسامی/قم: فاطمه آقامیری، مریم احمدی، دانش آموزان خوب دبستان فرقانی، قیدار (خدابنده): محمد موسوی/کردستان: بچه‌های دبستان شاهد بانه/گلستان: فاطمه امیرشاهی/کرج: شایان پرویزی‌نژاد، آیت متصری/کرمانشاه: مهناز نظری/کرمان: سهند ادیبی‌نیا/مبارکه: ؟ مهشاد/مشهد: پگاه بهادری، محمد خوشدل/ماهانه: زهرا رحیمی/نشتاورد: حمیدرضا الیاسی، نایین: شیما سلطانی/ورامین: فاطمه رضایی/و همه‌ی بچه‌هایی که مطلب فرستاده‌اند امّا فراموش کرده‌اند نامشان را بنویسند.



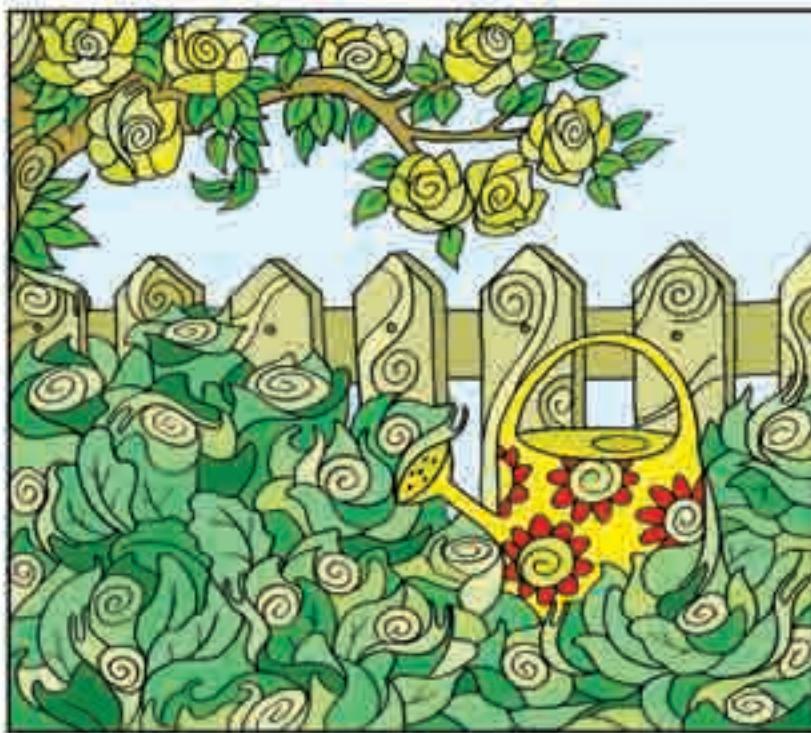
هر وقت خواستی پیام‌بگزار

می‌دانی که ما همیشه آماده‌ی شنیدن حرف‌های قشنگ و پیشنهادهای خوب تو هستیم. برای همین می‌توانی هر وقت که خواستی، با شماره‌های ۰۲۱-۸۸۳۰۱۴۸۲ و ۰۲۱-۸۸۸۳۹۲۳۲ تماس بگیری. وقتی که این شماره‌ها را بگیری، به تو می‌گویند که باید شماره‌ی دفتر مجله را هم بگیری. می‌دانی که شماره‌ی مخصوص مجله‌ی ما ۱۰۴ است. بعد از این که شماره‌ی مخصوص را گرفتی، پیشنهادت را بگو. یادت نرود که نام، نام خانوادگی، شهر و شماره‌ی تلفن خود را هم بگویی. اگر با مدیرمسئول مجله کار داشتی، شماره‌ی ۱۰۲ را بگیر. برای صحبت با بخش اشتراک هم شماره‌ی ۱۱۴ را بگیر. منتظر تماس تو هستیم.



عکس یادگاری

• شیوا حریری



بچه‌ها! قبل از این که سراغ سرگرمی بروید، داستان نه کلمی، نه پیچی، هیچی هیچی... را در صفحه‌ی ۲۰ بخوانید.

باغ ته کوچه‌ی زیتون که یادتان نرفته؟ همان بااغی که حلزون‌ها در آن عروسی داشتند. شام چی بود؟ کلم پیچ. اما عروسی مگر بدون عکس می‌شود؟ سرشام حلزون‌ها کنار کلم‌ها یک عکس یادگاری گرفتند. اما انگار حلزون‌ها و کلم‌ها توی باغچه و لابلای سبزه‌ها و بوته‌ها پنهان شده‌اند! آیا می‌توانی دوازده تا از آن‌ها را توی این عکس پیدا کنی؟

جدول حلزونی

مقابل هر پرسش، شماره‌هایی نوشته شده. این عده‌ها نشان می‌دهد، هر پاسخ چند حرفی است. وقتی حل کردن جدول تمام شد، حروف‌های خانه‌های رنگی را کنار هم بنویس تا رمز جدول را پیدا کنی. رمز این جدول در داستان نه کلمی، نه پیچی، هیچی، هیچی آمده است.

(۶ حرف)

۱. از وعده‌های غذایی که نباید فراموش شود.

۲. حیوان شیرده (۳ حرف)

۳. نام وطن ما (۵ حرف)

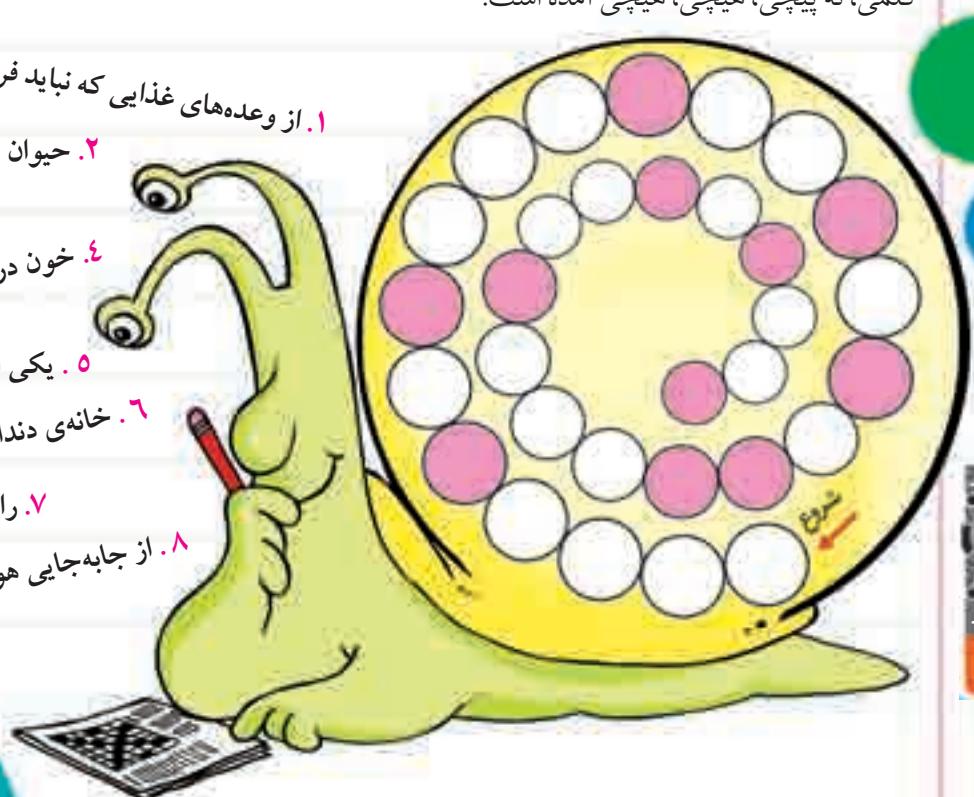
۴. خون در آن جریان دارد. (۲ حرف)

۵. یکی از رنگ‌ها (۳ حرف)

۶. خانه‌ی دندان‌ها (۴ حرف)

۷. راننده‌ی هوایپما (۵ حرف)

۸. از جایه‌جایی هوا به وجود می‌آید. (۳ حرف)



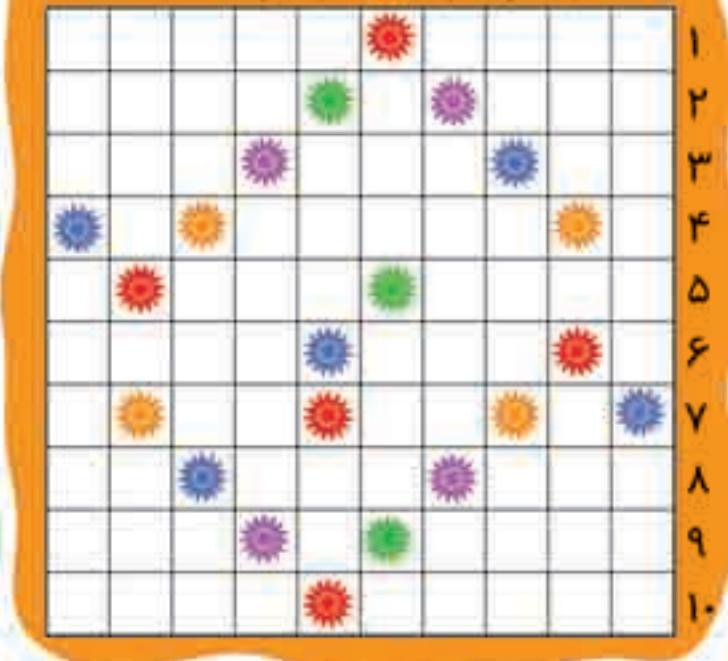
غذای حلزون‌ها

حلزون‌ها که فقط کلم نمی‌خورند. فکر می‌کنی دیگر چه چیزهایی می‌خورند. دور غذاهایی که فکر می‌کنی حلزون‌ها می‌خورند، خط بکش.

تصویربرگ نسخه



۱۰ ۹ ۸ ۷ ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱



جدول



از بالا به پایین

۱. پسرخاله‌ی تمصاح و مارمولک ○ بسته نیست
۲. مسیر وجاده ○ از افراد خانواده
۳. تو و...می‌شویم ما ○ سرازیری ○ درجه حرارت
۴. با آن لباس می‌دوزیم ○ مخلوط آب و صابون
۵. همکار دکمه ○ آن را تنفس می‌کنیم
۶. با آن کیف و کمربند درست می‌کنیم
۷. خنک بی سر ○ پرندۀ‌های امام رضا(ع)
۸. یکی از حیوانات اهلی ○ لاکپشت روی کمرش دارد ○ ناشنوا
۹. رویه‌روی جنوب است ○ تن و اندام
۱۰. دام ○ مخالف «عدد فرد»

ظاهره خردور

از راست به چپ

۱. گرما نیست ○ ناخن روی آن قرار دارد
۲. استخر حمام ○ درست و تمام
۳. بعد از دو ○ کارش پیچیدن است ○ تعجب خانم‌ها
۴. دوست پروانه خانم
۵. کسی که آزاد نیست ○ صندلی راحتی
۶. به فرزند پدر و مادر می‌گویند ○ مخالف خارج
۷. نصف صدای باد ○ تنها
۸. هوا که جابه‌جا می‌شود ○ مادر باران
۹. اسم بچه‌اش بزغاله است
۱۰. آدم کوچک ○ دوست بادمجان
۱۱. گردن دراز پوست پلنگی ○ با آن پُلو درست می‌کنیم

یادتان باشد بشقاب‌ها باید درست مثل هم باشند.
با پارچ، در هر بشقاب یک استکان آب بزیر. حالا
 بشقاب‌ها را در جاهای مختلف بگذار؛ مثلاً اتاق، بالکن،
 حمام، پشت‌بام، حیاط یا هر جای دیگر. حتّماً ساعت را
 یادداشت کن و بشقاب‌ها را بچین. مراقب باش کسی به
 آب داخل بشقاب‌ها دست نزند. بعد از چند ساعت (در
 حدود ۱۰ ساعت) همه‌ی بشقاب‌ها را جمع کن و مقدار
 آب درون آن‌ها را با هم مقایسه کن.
 اگر می‌خواهی دقیق آزمایش کنی، از جدول زیر استفاده کن:

عذران آب بالکن‌دانه	ساعت پایان	ساعت شروع	حول فوارگرفتن	بشقاب شماره‌ی
—	—	۱۰ تغیر	اتاق	۱
—	—	—	—	—
—	—	—	—	—
—	—	—	—	—

◇ حالا بین کدام بشقاب بیشتر از همه، آب‌های درونش را فراری داده.

◇ آیا آب بشقاب‌ها به یک اندازه فرار کرده‌اند؟

◇ آیا بشقابی پیدا کردی که اصلاً آب از آن فرار نکرده

باشد؟

◇ حدس می‌زنی این آب‌ها کجا فرار کرده‌اند؟

◇ آیا برای حدس خود دلیلی هم داری؟

◇ آیا فرار آب به ظرف‌های شما مربوط می‌شود؟

◇ مثلًاً به شکل ظرف یا جنس ظرف یارنگ آن یا...؟

◇ آیا فرار آب به گرما یا سرما مربوط می‌شود؟ یا به

نور و تاریکی؟

◇ چه راهی برای جلوگیری از فرار آب به فکرت

می‌رسد؟

◇ از این کارها چه چیزهایی فهمیدی؟

عبدالله‌ای عمرانی



می‌دانی آب‌ها از دست آدم‌ها فرار می‌کنند؟

بله؛ بی‌سر و صدا و یواشکی فرار می‌کنند. آب‌ها می‌دانند که اگر پیش آدم‌ها بمانند یا آلوهاداش می‌کنند یا هدرش می‌دهند. با اینکه خیلی به آن احتیاج دارند و بدون آن نابود می‌شوند.

بیا با هم ببینیم آب‌ها در یک زمان مشخص و با یک سرعت فرار می‌کنند؟ برای انجام این آزمایش ما به چند بشقاب، یک استکان و یک پارچ آب نیاز داریم.

